



ابريست کوچه کوچه، دل من - خدا کند
نم نم، غزل بيارد و توفان به پا کند
حسّی غریب در قلَم بغض کرده است
چیزی نمائنده پشت غزل را دوتا کند
مضمون داغ و واژه و مقتل بیاورید
شاید که بغض شعر مرا گریه وا کند
با واژه های از رمق افتاده آمدم
می خواست این غزل به شما اقتدا کند
حالا اجازه هست شما را از این به بعد
این شعر سینه سوخته، مادر صدا کند؟
مادر! دوباره کودک بی تاب قصه ات ...
تا اینکه لای لای تو با او چها کند
یادش بخیر مادرم از کودکی مرا
می برد تکیه تکیه که نذر شما کند
یادم نمی رود که مرا فاطمیه ها
می برد با حسین شما آشنا کند
در کوچه های سینه زنی نوحه خوان شدم
تا داغ سینه ی تو مرا مبتلا کند
مادر! دوباره زخم شما را سروده ام
باید غزل دوباره به عهدش وفا کند:
یک شهر، خشم و کینه، در آن کوچه - مانده بود
دست تو را چگونه ز مولا جدا کند
باور نمی کنم که رمق داشت دست تو
مجبور شد که دست علی را رها کند...
تو روی خلک بودی و درگیر خار بود
چشمی که خلک را به نظر کیمیا کند
نفرین نکن، اجازه بده اشک دیده ات
این خلک معصیت زده را کربلا کند
زخمی که تو نشان علی هم نداده ای
چیزی نمائنده سر به روی نیزه وا کند

باید شبانه داغ علی را به خلک برد
نگذار روز، راز تو را برملا کند...
گفتند فاطمیه کدام است؟ کوچه چیست؟
افسانه باشد این همه؛ گفتم خدا کند
با بغض، مردی آمد از این کوچه ها گذشت
می رفت تا برای ظهورش دعا کند
از کوچه ها گذشت ... و باران شروع شد
پایان شعر بود که توفان شروع شد

شعر از حسن بیاتلانی